

تأسیس و اداره انجمن نویسندگان مرده	مهاجرت از تهران به شهریار	تأسیس کتابفروشی اسم انقلاب	آغاز بیماری سخت مادر که زندگی اش را تحت تأثیر قرار داد	تولد عباس آقا (فرزند اول)	ازدواج با آسیه تقوی پور	شروع به کار در کتابفروشی ترنجستان سروش	دستفروشی کتاب در میدان امام حسین (ع)	ران سربازی بنگاه جامع مسین (ع)
۱۴۰۰	۱۳۹۸	۱۳۹۸	۱۳۹۷	۱۳۹۷	۱۳۹۳	۱۳۹۳	۱۳۹۲	۱۳۹۰

بفروشی که خیلی ها او را می شناسند

# مادری است

در صندوق عقب آن می گذاشتیم و تا چند ماه به همین شیوه کتاب می فروختیم. همین چند ماه بود که من را عاشق حرفه کتابفروشی کرد.

**خودتان علاقه مند به کار کردن در سن پایین بودید یا شرایط زندگی تان شما را مجبور به کار کردن کرده بود؟**

پدر من یک کارمند ساده بود، بنابراین ما کلا پول نداشتیم و من برای گذران زندگی خودم باید پول درمی آوردم. یادم هست که من فقط به اندازه رفت و آمد پول توجیبی می گرفتم و خوب این کفاف زندگی من را نمی داد. بعد از مدتی که

شغل های متفاوتی را تجربه کردم، یکی از دوستانم به من زنگ زد و گفت یکی از کتابفروشی ها به دنبال نیروی ثابت برای کتابفروشی است و این شد که من کار در ترنجستان را به عنوان یک کتابفروش به صورت ثابت شروع کردم. این قضیه از سال ۹۳ آغاز شد و تا الان به صورت مستمر ادامه دارد.

**رشته دانشگاهی شما چه بود؟**

من نرم افزار کامپیوتر خوانده ام.

**چرا شغلی مربوط به همین رشته را انتخاب نکردید؟**

چون فکر می کردم این رشته به خاطر این که پایه اش ریاضی است بسیار تک بعدی است و من آدم تک بعدی نیستم.

**زندگی از دید یک کتابفروش چه رنگی است؟**

زندگی رنگارنگ است ولی رنگ غالبش سیاه است. من فکر می کنم کل ماهیت هستی در یک تاریکی فرو رفته است. اگر رنگ تاریکی را سیاه بدانیم، کل هستی در سیاهچاله فرو رفته، بنابراین رنگ غالب سیاه است اما در این سیاهچاله همه رنگ ها وجود دارد.

**چه ورزشی را می شود به زندگی نسبت داد؟**

کوهنوری؛ به نظرم هیچ ورزش حرفه ای را نمی شود به زندگی نسبت داد اما کوهنوردی و پیاده روی به نظرم نسبت بسیار زیادی با زندگی دارند.

**انسان جنگنده را می پسندید یا انسان صلح طلب؟**

تا یک مقطعی خودم فکر می کردم که انسان باید مبارزه کند ولی از یک مقطعی به بعد فهمیدم که مبارزه هم یک جور سرگرمی است برای آدم. یعنی عملی چیزی برای جنگیدن وجود ندارد. یعنی چطور بعضی ها با مادیات سرگرم می شوند، این جنگیدن ها هم از همان نوع است ولی انسان باید متوجه شود که پایانش هیچ است.

**وقتی پایان همه چیز هیچ است، جای امید در زندگی کجا می شود؟**

شفیعی کدکنی می گوید: تمام اینهایی که ما به آنها معنا می گوئیم اینها همه اش فرم است، می گوید تنها یک معنا در این عالم وجود دارد و آن هم ذات باری تعالی است. به غیر از او معنایی وجود ندارد. همه اش فرم است. امید هم فرم است. هیچ چیز غیر از او نیست.

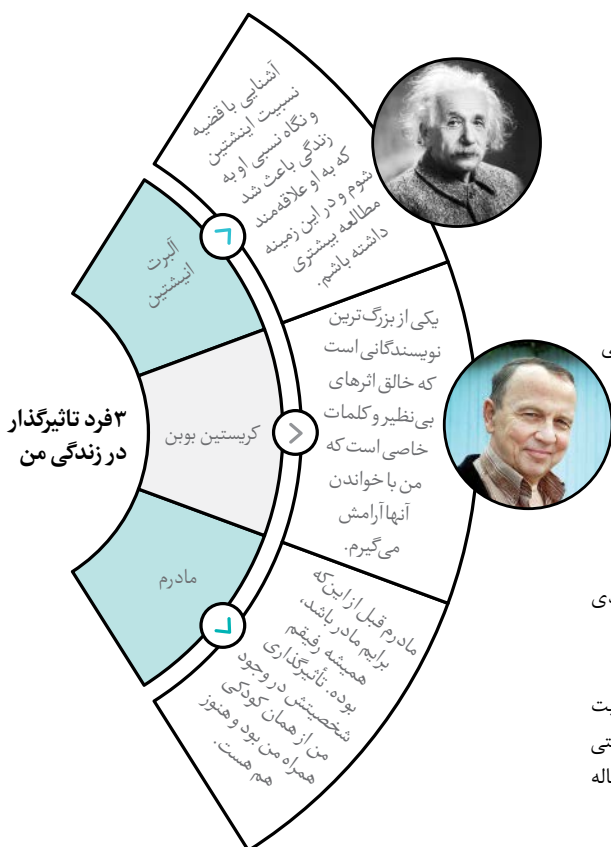
**پس امید رنگی ندارد؟**

چرا اتفاقا امید چون فرم است، رنگ دارد.

**چه رنگی؟**

شاید یاسی؛ چون من دوستش دارم.

**اگر یک کلمه ای قرار باشد جایگزین امید کنید آن کلمه چیست؟**  
فریب.



**رنج را انتخاب می کنید یا شادی؟**

خیلی برای من فرقی نمی کند. بنا به اقتضای موقعیتم انتخاب شان می کنم اما قطعاً برای ادامه زندگی شادی را انتخاب می کنم.

**تا کجا باید تلاش کنیم؟**

به نظرم باید به اینجا برسیم که هدف برای مان مهم نباشد. آرمان برای مان باید مهم باشد.

**چطور با رنج باید کنار آمد؟**

باید آن را پذیرفت؛ درست مثل دندان درد یا هر درد دیگری که تا آن را نپذیری انگار که تسکین پیدا نمی کنی.

**مادر یا پدر؟**

مادر، چون به نظرم بالاترین مقام در این دنیا «مادری» است.

**اگر قرار باشد در جزیره ای بمانید و زندگی کنید، بین کتاب، گیاه، موسیقی و نقاشی کدام را انتخاب می کنید؟**

کتاب.

**چرا؟**

کتاب همه اینها را دارد. ما ذهن را دست کم گرفته ایم. ابن عربی می گوید: «ما تخیل خداییم». ما تخیل کسی هستیم که خالق تخیل هم هست. ما تخیل را خیلی دست کم گرفته ایم. شاید، شاید یک روزی متوجه بشویم که همه اینها یک تخیل بوده است.



**آنورا / نوشته کارلوس فونتاتس / ترجمه عبدالمجید کوثری / انتشارات نی**



**درستایش تاریکی / نوشته خورخه لوئیس بورخس / ترجمه مانی صالحی علامه / انتشارات پارسه**



**بوشیدو / نوشته اینازو نیتوبه / ترجمه محمد نفی زاده و منوچهر منعم / انتشارات حریر**



**فرا تراز بودن / نوشته کریستین بوبین / ترجمه سمیرا صادقیان / انتشارات آشیان**